

دوفصلنامه علمی «پژوهش سیاست نظری»

شماره سی و ششم، پاییز و زمستان ۱۴۰۳: ۲۲۹-۱۹۹

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۳/۲۴

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۸/۰۹

نوع مقاله: پژوهشی

بنیان‌های چرخش زبانی و تأثیر آن در شکل‌گیری روش تحلیل گفتمان انتقادی

هادی صالحی*

سروش آریا**

چکیده:

زبان‌شناسی و کاربست آن در علوم اجتماعی در قرن نوزدهم، متکی بر نگاهی ساختارگرایانه و در نتیجه تاحدود زیادی تقدیرگرایانه و متصلب بود. در ابتدای قرن بیستم با وقوع چرخش زبانی، فرصتی مهیا شد تا این رویکرد متصلب، منعطف‌تر شود و همچنین فرصت‌های روشی و معرفتی مورد نیاز برای تأویل و تبیین گفتمان‌ها و بازی‌های زبانی متکثر را فراهم آورد. خود این تقابل در شخص «ویتگنشتاین» جمع شده است. او که در فاز متقدم اندیشه خویش در مقام یک فیلسوف تحلیلی به‌شدت متکی بر منطق‌صوری، در عمل تنها برای یک گفتمان و بازی زبانی قائل به فرصت‌طرح بود، در فاز متأخر اندیشه خویش، بنیان‌های پذیرش تکثر در عرصه بازی‌های زبانی را فراهم آورد. میراث فکری او و تمام متفکرانی که در قرن بیستم در قالب رویکردهای پساساختارگرا دست به اندیشه در عرصه زبان و معرفت‌شناسی زدند، روش‌شناسی‌ای بود که در قالب «تحلیل گفتمان انتقادی» از یکسو فرصت تکثر و تنوع در عرصه گفتمان‌ها را به کارگزاران انسانی و اجتماعی می‌دهد و از سوی دیگر در تحلیل بازی‌های زبانی و گفتمانی این کارگزاران، هم به زمینه عینی و شخصی ایشان توجه دارد و هم متن و زبان ایشان را تأویل می‌کند. از رهگذر این مجاهدت نظری،

روش‌شناسی‌ای خلق شده که به نظر برای تأویل و نیز تبیین هر عرصهٔ تعامل اجتماعی که قائم به روابط قدرت باشد، می‌تواند واجد فایده و کاربرد باشد.

واژه‌های کلیدی: چرخش زبانی، گفتمان انتقادی، ویتگنشتاین، پساختارگرایی، سوسور.



مقدمه: تقابل جوهرگرایی با چرخش زبان‌شناختی

تحلیل گفتمان به عنوان عرصه‌ای نسبتاً جدید در علوم اجتماعی، معلول مجاهدت‌های فلسفی است که به چرخش زبان‌شناختی^۱ شهرت یافته است. پیش از آغاز فاز چرخش زبان‌شناختی در علوم اجتماعی، این علوم بیشتر تحت سیطرهٔ جوهرگرایی^۲ قرار داشتند. چرخش زبان‌شناختی موجب شد تا «زبان» خود به عنوان عامل و عنصری تعیین‌کننده در تطورات عالمان علوم اجتماعی مدخلیت یابد.

جوهرگرایی، آموزه‌ای است که طی آن هر شیء خاص دارای خصایصی ذاتی، پیشینی و همیشگی فرض می‌شود. ذات یا جوهر^۳، خصیصه‌ای است که آن شیء همواره واجد آن است و امکان ندارد از آن زائل گردد. در مقابل، غرض^۴ خصیصه‌ای است که موجود ممکن است واجد آن باشد یا نباشد. ارتفاع و ازالهٔ غرض از موجود، موجودیت آن را از بین نمی‌برد، اما ازالهٔ ذات یا جوهر از موجود، ناممکن بوده، به معنای عدم آن است.

جوهرگرایی درباره پدیده‌هایی طبیعی مانند مواد که دارای خواص ثابتی هستند، ابداً مشکل‌ساز نیست. مشکل زمانی آغاز می‌شود که این مفهوم را به عرصه‌های انسانی و اجتماعی وارد کنیم. ابژه‌های اجتماعی نخست دارای تعدد و تکثر خصایص و عناصری هستند که می‌توان آنها را جوهری یا عرضی دانست؛ دیگر آنکه بسیاری یا شاید بتوان گفت تمامی این عناصر در درازمدت تغییرپذیرند (Sayer, 1999: 83-84).

نسبت دادن ذاتی بودن به امور اجتماعی، کاری بسیار پرخطر است؛ زیرا برای مثال بسیاری از خصایصی که افراد واجد آن هستند، ناشی از فرایند جامعه‌پذیری، روحيات موقعیتی و موقتی و توانایی‌های خاص فردی است و از این‌رو نه امری ذاتی که امری منوط^۵ به تجربه‌های خاص فرد است. همچنین است خصایصی که به جوامع و گروه‌های بشری نسبت داده می‌شود (Sayer, 1999: 86).

ذاتیات در همهٔ عرصه‌ها وجود دارند. اما مسئله این است که برخلاف مدلول ظاهری لفظ ذات، خصایص ذاتی به‌ویژه در ساحت مدنی و انسانی لزوماً ابدی نیستند. ذاتیات در

1. linguistic turn

2. essentialism

3. essence

4. accident

5. contingent

عالم طبیعت تقریباً پایدار و ابدی‌اند. می‌توان پذیرفت که خواص مواد و نیز قوانین فیزیک، ازلی و ابدی باشند. اما حتی در عرصه زیست‌شناسی، گونه‌های مختلف در طول زمان تکامل یافته و تغییر شکل داده‌اند (Sayer, 1999: 88).

مسئله در ساحت علوم اجتماعی، کمی پیچیده‌تر است. ذات نهادهای اجتماعی در بعد هستی‌شناختی^۱، سیال و متغیر است. مسئله دیگر اما ماهیتی معرفت‌شناختی^۲ دارد و به این بازمی‌گردد که ما چگونه و از چه منظری، ذات را رصد می‌کنیم. برای مثال قطعاً جنسیت برای افراد، امری جوهری محسوب می‌شود. اما سؤال این است که از چه منظر و در چه ساحتی. برای مثال جنسیت در زایش و تناسل، امری است جوهری؛ اما در عرصه صلاحیت و توانایی حرفه‌ای افراد نه‌تنها جوهری نیست، بلکه حتی امری بی‌ربط^۳ محسوب می‌شود.

بگذارید مثالی آشنا از خلط یک ذات با تالی بی‌ارتباط با آن در عرصه روابط بین‌الملل را بررسی کنیم. آنارشی، لاقفل در شرایط کنونی، خصیصه جوهری نظام بین‌الملل محسوب می‌شود. بنا بر تعریف، نبود اقتدار مرکزی، تعریف جوهری آنارشی است و این تعریف در شرایط حاضر جاری است. ادعای رئالیست‌ها این است که تالی و نتیجه این ذات آنارشیک نظام بین‌الملل، بدبینی دولت‌ها به یکدیگر و در نتیجه توسل همیشگی ایشان به خودیاری است.

اما «الکساندر ونت»^۴، این رابطه را زیر سؤال می‌برد و تأکید می‌کند که خودیاری، نه ناشی از آنارشی، که ناشی از خودمحوری^۵ دولت‌هاست. دقیقاً به این علت که مقدمه آنارشی، رابطه‌ای جوهری با تالی مورد ادعای رئالیست‌ها، یعنی خودیاری ندارد، می‌توان اشکال دیگری از تعامل‌گرایی میان دولت‌ها را متصور شد؛ شکلی که در آن دولت‌ها در پی تخاصم مطلق و افسارگسیخته با هم باشند؛ محتوا و فرهنگی که ونت آن را آنارشی هابزی می‌نامد. شکلی که دولت‌ها در پی خودیاری خویشان دارانه و رقابت و نه تخاصم مطلق با هم باشند، که آنارشی لاکی نام گرفته و نیز محتوایی که در آن دولت‌ها اصل

1. ontology

2. epistemology

3. irrelevant

4. Alexander Wendt

5. egoism

خودیاری را ترک کرده و به امنیت دسته‌جمعی تکیه کرده باشند که آنارشی کانتی نام گرفته است (ونت، ۱۳۸۶: ۲۷ و ۳۵۹-۴۵۰). از این‌رو متصور و محتمل است که ذات، حتی با فرض ثباتش، نتایج متفاوتی را برحسب شرایط جانبی دیگر به بار آورد.

همان‌طور که پیشتر گفتیم، جوهرگرایی گاه مسئله ارتباط دادن دو امر بی‌ربط است؛ مانند ارتباط دادن یک ذات فیزیولوژیک مانند جنسیت به صلاحیت و توانایی حرفه‌ای افراد. اما علاوه بر این، جوهرگرایی گاه مسئله تقلیل یک امر به امر دیگری است که ممکن است به کمال مبین و معرف آن مسئله نباشد.

خصیصه مشترک در تمامی رویکردهای جوهرگرایانه، تأکید بر خصیصه‌ای در پدیده مورد بررسی و در نتیجه غفلت از دیگر خصایص آن پدیده است. تئوری‌های علوم اجتماعی عموماً در تلاش برای دستیابی به یک عنصر محوری در علت‌یابی پدیده‌ها به فرمول‌های جوهرگرایانه متوسل شده، در نهایت با دست زدن به تجرید^۱ به یک تئوری واحد و جهان‌شمول می‌رسند. این تئوری‌ها البته در درک پدیده‌های اجتماعی بسیار مفیدند، اما عموماً قادر به توصیف تمام فرایندهای خلق یک پدیده نیستند.

روش پژوهش این مقاله، کیفی و مبتنی بر تئوری زمینه‌مند^۲ است. این روش در گریز از پیش‌دوری‌های قیاسی تلاش می‌کند ابتدا فارغ از نظریه‌های مختلف در حوزه مطالعاتی خود، دست به بررسی داده‌های خام زده، سپس درباره چیرستی آن پدیده اظهار نظر کرده، حتی دست به خلق تئوری جدید بزند. از این‌رو در این پژوهش نیز تلاش می‌شود به جای تکیه بر نظریه‌های موجود، بیشتر بر روش‌شناسی مرتبط با کنش و رویه زبانی و گفتمانی تأکید شود. در قسمت بعد خواهیم دید که روش تحلیل گفتمان به چه کیفیت از بطن نقد جوهرگرایی بیرون آمده است.

ماهیت چرخش زبان‌شناختی

چرخش زبان‌شناختی که به‌نوعی اصلی‌ترین دستور کار فلسفه در قرن بیستم می‌باشد، عبارت است از نوعی تغییر تمرکز از پدیده‌های عینی و نیز مفاهیم نظری به کلمات و کاربرست زبان و نقشی که زبان در تکوین ادراک و ذهنیت انسان بازی می‌کند.

1. abstraction

2. grounded theory

بدین ترتیب حتی نحوه ادراک و در نهایت بازنمایی زبانی عینیت‌ها نیز تابع فضای زبانی و گفتمانی کارگزاران انسانی است (Akmaljonovna & Usmonalievna, 2022: 11-18). تعدادی از فلاسفه در این دوره به این مسئله پرداختند که زبان و ساختارها و نیز عینیت اجتماعی آن، چگونه به ادراک انسان و در نتیجه به کنش انسان و در نهایت به واقعیت و عینیت اجتماعی او شکلی خاص می‌دهد (Swoyer, 2010: 2.1).

در جعل عنوانی دقیق‌تر و گویاتر برای چرخش زبان‌شناختی می‌توان آن را چرخش «به» زبان‌شناسی نامید. در حالی که تا پیش از این دغدغه اصلی فلسفه، کشف مفاهیمی بود که درک آنها و نیز ثبات آنها مفروض گرفته می‌شد، به ناگاه کسانی مانند ویتگنشتاین (البته ویتگنشتاین متأخر) بر این امر تأکید کردند که خارج از زبان، مفهومی وجود ندارد. هرچند بی‌شک واقعیت مستقل از ادراک و فهم آدمی وجود دارد، اما از آنجا که انسان ادراک‌گر همواره محصور در حصر زبان است، نمی‌توان مدعی مکاشفات استعلایی و ورازبانی مفاهیم شده، صدق باورهای خویش را مفروض گیرد. این به معنی کذب زبان نیست. زبان نه صادق است نه کاذب، چون هیچ بنیان فرازبانی وجود ندارد که بر آن بایستیم و صدق و کذب مدرکات قائم به زبان را قضاوت نماییم (مگی، ۱۳۷۷: ۵۴۸).

به این ترتیب پس از چرخش زبان‌شناختی، دستور کار فلسفه، نه فحص و بحث در باب مفاهیم، که فحص و بحث در باب ابزار درک امور و جعل مفاهیم، یعنی زبان پنداشته می‌شود. در واقع فلسفه به کار تشریح مشغول است، نه تبیین‌های علیت‌محور (همان: ۵۵۶). دو تن از اصلی‌ترین چهره‌های چرخش زبان‌شناختی، «فردیناند دو سوسور»^۱ و «لودویگ ویتگنشتاین»^۲، هرچند اولی زبان‌شناس و دومی فیلسوف است، هر دو در این باور که زبان، نقشی محوری در خلق ذهنیت انسان بازی می‌کند، با یکدیگر هم‌راستا هستند (Harris, 1988: 2).

نقش زبان تا پیش از این مفروض^۳ گرفته می‌شد و آن را عاملی ثابت و هرچند مهم اما به دلیل بی‌ارتباطی‌اش با حقیقت مستقل از ادراک انسان، عنصری غیر حیاتی می‌پنداشتند. با چرخش زبان‌شناختی آنگونه که ویلفرد سلارز می‌گوید، زبان به مثابه واسطه

1. Ferdinand de Saussure

2. Ludwig Wittgenstein

3. given, granted

ادراک^۱ به یک مسئله بدل شد و از این زمان، مورد مسئله‌سازی^۲ قرار گرفت. شاید اصلی‌ترین عاملی که در قرن نوزدهم، مقدمات را برای چرخش زبان‌شناختی در قرن بیستم فراهم کرد، افول استعلایی‌گرایی^۳ باشد (ر.ک: P.Wolf, 2009). از میان چهره‌های مطرح در جنبش چرخش زبان‌شناختی، دو چهره، شهرت بیشتری دارند و از آثار ایشان می‌توان در این پژوهش استفاده نمود: فردیناند دو سوسور و لودویگ ویتگنشتاین.

سوسور

اثر مشهور سوسور در واقع نگاشته خود او نیست. کتاب «دروسی در زبان‌شناسی عمومی»^۴، مجموعه جزواتی است حاصل تدریس شفاهی او در دانشگاه ژنو که دو تن از شاگردان او جزوه‌برداری، تدوین و در نهایت پس از مرگ خود او، در سال ۱۹۱۶ منتشر کردند. او را باید از اولین زبان‌شناسان جنبش چرخش زبان‌شناختی دانست. از دید او، تفکر و زبان درست مانند صفحات راست و چپ^۵ یک کتاب از هم تفکیک‌ناپذیر بوده، در کنار هم معنا دارند. تفکر بدون نمود زبانی خویش، ماهیتی بی‌شکل، مبهم و شبح‌گونه دارد. هیچ ایده‌ای پیش از کار بست زبان تولید نمی‌شود (Harris 1988: 30; Saussure 1959: 112).

ماهیت قراردادی دلالت

احتمالاً اصلی‌ترین و مشهورترین آموزه‌ای که به سوسور نسبت داده می‌شود، تأکید بر قراردادی بودن نسبت میان دال‌ها و مدلول‌هاست^۶. از دید او، هیچ نسبت ذاتی میان کلمه خواهر با نسبت خانوادگی‌ای که میان فرزند اناث یک خانواده با دیگر فرزندان خانواده برقرار است، وجود ندارد. این نامی است که ما بر این نسبت نهاده‌ایم. آنچه این نسبت را برقرار می‌کند، صرفاً قرارداد و رفتار جمعی^۷ است. حتی دال‌هایی که ظاهراً طبیعی انگاشته می‌شوند، مثل ژست‌های بدنی^۸ درباره احترام گذاشتن با خم شدن و رکوع کردن، به واسطه عرف تثبیت می‌شود. به همین دلیل اصلی‌ترین شعبه مورد علاقه

1. medium of conceptualization

2. problematize

3. transcendentalism

4. Cours de linguistique générale or Course in General Linguistics

5. recto and verso

6. The Arbitrary Nature of the Sign

7. collective behavior or convention

8. gesture

سوسور، نشانه‌شناسی^۱ است. نکته‌ای که سوسور ضمن جوهرزدایی از دلالت بر آن تأکید می‌کند این است که دال‌ها هرگز شناور و خالی^۲ نیستند. عرف زبانی همواره دلالت‌ها را تثبیت می‌کند و قدرت مانور را از اصحاب خویش سلب می‌کند. او حتی تأکید می‌کند که کلمات مبتنی بر تقلید صدا^۳ نیز ماهیت قراردادی دارند. برای مثال ما نام صدای سگ را هم عوعو گذاشته‌ایم، هم واق‌واق. البته ما همیشه با تحول آوایی^۴ در زبان مواجه‌ایم، اما این به معنای خلأ دال‌ها و آزادی متکلمان یک زبان نیست (Saussure, 1959: 67-69).

بنا بر گفته «روی هریس»، این نگاه قراردادی به دلالت هرچند به نام سوسور تثبیت شده، ستیزشی است دامن‌دار در سنت فلسفه و زبان‌شناسی قرن نوزدهم. در کتاب «پیدایش»^۵ در عهد عتیق روایت شده که خداوند در باغ عدن، تمامی نام‌های وحوش ارض و سماء را به آدم آموخت (سفر پیدایش / باب ۱۹، آیه ۲). همین روایت در قرآن کریم نیز به‌نوعی ذکر شده است (بقره / ۳۱). از این‌رو زبان حتی در دوران روشنگری، ودیعه‌ای الهی دانسته می‌شد که در آن نوعی عنصر جوهری و قدسی، رابطه میان کلمات و معانی را مقدر می‌کند (Harris, 1988: 8). اما این نگاه در انتهای قرن عموماً تغییر کرده بود و برای مثال «هنری سویت» با تجزیه زبان به دو ساحت معنایی و آوایی تأکید می‌کند که این دو ساحت بی‌ارتباطند و اگر در زبان به هم می‌آمیزند، این آمیزش، نتیجه قرار داد انسانی است، نه وضع الهی یا بار جوهری کلمات (Harris, 1988: 15).

حال پرسش این است که اگر رابطه دلالت میان واحدهای زبانی یا همان دال‌ها با مفاهیم یا مدلولات خویش، رابطه‌ای قراردادی است، چه چیز سبب تعیین و تعیین این دلالت می‌شود؟ به دیگر سخن، یک سوی این رابطه، عرف و جامعه‌ای قرار دارد که دلالت را وضع کرده است. اما چه سازوکار درون‌زبانی، معنایی یا واحدها را میسر می‌سازد؟ سوسور معتقد است که زبان، منطقی مبتنی بر تأکید بر شباهت‌ها و تمایزات دارد. این منطق، معنای دال‌های زبانی را در بطن خود سیستم زبان می‌جوید و آن را به عناصر جوهری و خارجی احاله نمی‌دهد.

-
1. semiotics or semiology
 2. floating and empty signifier
 3. Onomatopoeic
 4. phonetic evolution
 5. genesis

سوسور، زبان را به دو ساحت سیستم زبانی^۱ و کلام^۲ تقسیم می‌کند. سیستم زبانی همان ساختار انسجام‌یافته و باثبات و متجانس است، در حالی که بیان، شکل کارکردی زبان است و از این‌رو با تکثر و فاعلیت و ارادهٔ نسبی اهالی زبان همراه است. نباید یک سیستم را با کاربست آن (که در این مورد خاص بیان یا parole است) اشتباه گرفت (Harris, 1988: 37). از دید سوسور، اصلی‌ترین مانع پیش‌روی بدل شدن زبان‌شناسی به یک علم، همین تفکیک نشدن میان ساختار باثبات و قابل مطالعه از کنش دارای سیالیت و عدم تجانس زبان است. در این بین، سوسور نقش اصلی در سازوکار معنایابی دال‌ها را بر عهدهٔ همین ساختار منسجم زبان می‌گذارد. سوسور تأکید می‌کند که تعیین معنای هر دال باید واجد سازوکاری بی‌ارتباط با جهان خارج از سیستم باثبات زبان (langue) باشد. معنای هر دال را باید در بطن سیستم جست. سازوکار معنابخشی دال در بطن سیستم زبان از دید او در مفهوم تمایز^۳ نمود یافته است (Radford & Radford, 2005: 61).

از دید سوسور، هویت یک دال در زبان، به واسطهٔ تمایز و نیز شباهتش با دیگر دال‌ها مشخص می‌شود. او هویت و تمایز را دو روی یک سکه می‌داند. سوسور این مسئله را در مثالی بسیار گویا تشریح می‌کند: خیابانی را در نظر بگیرید که کاملاً تخریب شده و با مصالحی نو در همان مکان قبلی ساخته می‌شود. آیا ما این خیابان را همان خیابان قبل نمی‌دانیم؟ البته که می‌دانیم، اما چرا؟ به این جهت که عناصر مادی ساخته شدن آن برای ما بی‌اهمیت است. یک خیابان در بطن یک سیستم که شامل دیگر خیابان‌ها و مکان دقیق هر یک در سیستم است، شناخته می‌شود. بنابراین ما می‌دانیم چون این خیابان با خیابانی دیگر، متقاطع و با دیگری موازی است، همان‌طور که خیابان قبل از تخریب نیز چنین بود، پس این خیابان دقیقاً همان خیابان است (Saussure, 1959: 108-109).

باور ساختارگرایانهٔ سوسور، روش‌شناسی او را نیز شکل داده است. روش غالب بر زبان‌شناسی قرن نوزدهم را در اصطلاح «در زمانی»^۴ می‌گفتند. این روش در واقع در پی کشف الگوی پویایی زبان است. سوسور در عوض به دنبال مطالعهٔ ایستایی زبان است. این

1. langue

2. parole

3. difference

4. diachronic

روش را «هم‌زمانی»^۱ می‌گویند (Saussure, 1959: 81). از دید او، ما با «اینک» زبان مواجه‌ایم. پویایی تاریخی زبان ابداً قادر نیست اصحاب آن را از ماهیت سرسخت آن در اینجا و اکنونش نجات دهد. فارغ از اینکه زبان از کجا آمده و کلمات طی چه فرایندی خلق شده‌اند، زبان در هر عصری، وضعیت تعیین‌یافته‌ای دارد که اهالی خود را به شکلی خاص از تفکر و مکالمه مجبور می‌کند. به همین اعتبار، سوسور را ساختارگرا می‌دانند، زیرا او زبان را ساختاری منسجم و پایا می‌داند که در آن ستیزش در بازتعریف دال‌ها، جایی ندارد (Reynolds, 2023: 2). باز برای اشاره تأکید می‌کنیم که پس‌اساختارگرایان، این آموزه را رد می‌کنند. برای مثال لاکلا و مووف در مکتوبات خویش همواره به ماهیت ستیزه‌جویانه^۲ زبان و گفتمان تأکید داشته و برآنند که نوعی مبارزه دائمی برای بازتعریف و تخصیص معنا به دال‌ها وجود دارد و چهره معنایی زبان می‌تواند بسیار سیال باشد.

سوسور تأکید می‌کند که هرچند دلالت دال‌ها بر مدلول‌ها، ماهیت قراردادی دارد، لزوماً باثبات و مقیدکننده است. نکته جالب و به اعتراف خود سوسور «ظاهراً تعارض‌آمیز» این است که حتی عرف و جامعه نیز نمی‌تواند این قرارداد را تغییر دهد (Reynolds, 2023: 71). هریس می‌گوید که سوسور، مرز بسیار مشخصی میان دو عامل عرف^۳ و اراده^۴ با مرزهای باثبات ساختار زبانی وضع کرده است. صدالبته انسان و نیز جامعه در کاربست زبان دارای اراده هستند و همچنین هر صنفی و هر طبقه‌ای از جامعه، ادبیات خاص خود و شیوه خاص خود در استفاده از زبان را دارند. اما تمام اینها به کلام یا کنش موردی زبان برمی‌گردد، نه به سیاست باثبات زبان یا همان «langue». این افراد نیستند که مرزهای زبان را خم می‌کنند، بلکه برعکس، زبان تمام آن چیزی است که افراد برای تعامل و نیز تفکر در دست دارند و در مرزهای آن محصورند (Harris, 1988: 48-49).

در یک جمع‌بندی کلی، سوسور معتقد است که سیستم خودبنیاد زبان، یک دستگاه معنابخشی تمام‌عیار است که آدمی توان الگوسازی^۵ خود در محیط بیرون را به واسطه آن کسب می‌کند. بدون زبان، مواجهه انسان با محیط چیزی به جز یک تکانش ادراکی

1. synchronic

2. antagonistic

3. convention

4. volition

5. pattern making

بی‌معنا نخواهد بود. شخص نابینایی را در نظر بگیرید که از نوباوگی نابینا شده و حال پس از چهل یا پنجاه سال درمان می‌شود. او پس از چشم گشودن به جهان، ادراکی درست مانند همه افراد بینا دارد، اما تقسیماتی که میان طیف‌های مختلف نور و اشکال هندسی وجود دارد، برای او بی‌معناست. چون او ابعاد هندسی متعارف یک انسان و یک میز را درک نکرده و از این‌رو تمایز این دو برایش فاقد معناست (Radford & Radford, 62-63: 2005). کاری که زبان برای ما می‌کند، ارائه الگوهای از پیش تولیدشده است. اینکه الگوها چطور تولید شده‌اند، بحثی «در زمانی» است و برای سوسور بی‌اهمیت. مهم این است که آدمی، نظام الگویاب زبان را کسب کرده، با آن، ادراکات خویش را معنادار و منسجم می‌کند. در یک توصیف و قضاوت نهایی و کلی، سوسور برای نخستین‌بار زبان را جوهرزدایی کرد. با این حال تأکید نمود که زبان ساختاری است منسجم و پایدار.

ویتگنشتاین متقدم: وضع شرط صدق برای زبان

نگاه ویتگنشتاین به زبان در طول حیات حرفه‌ای وی، تحولی عظیم را پشت سر گذاشته، چنان‌که شارحانش در بازنمایی و معرفی آثارش از ویتگنشتاین متقدم، آنچنان که در رساله منطقی و فلسفی^۱ نمود دارد و ویتگنشتاین متأخر، آنچنان که در پژوهش‌های فلسفی^۲ نمود یافته، نام می‌برند.

ویتگنشتاین متقدم، نگاهی برون‌سیستمی به زبان داشت. از دید او، هر عنصر زبان تنها در شرایطی صادق و قابل گفتن است که نخست بر امری خارجی و وقوع‌یافته دلالت کند و دوم اینکه نسبت‌هایی که بین امور واقعی برقرار است، به‌دقت در زبان نیز رعایت شده باشد. در واقع او زبان را آینه امر عینی می‌دانست. البته جمله می‌تواند معنادار و غیر صادق باشد، اما به شرطی که یک نسبت محتمل و بالقوه ممکن را بازنمایی کند (مگی، ۱۳۷۷: ۵۳۶-۵۳۷). این تفسیر از کتاب رساله، مورد وفاق اکثر شارحان ویتگنشتاین است. هرچند سروش دباغ معتقد است که این نگاه صحیح نیست و ویتگنشتاین متقدم نیز شرط عینیت برای صدق کلام را مدنظر نداشته است (دباغ، ۱۳۸۷: ۶۵-۶۳). با این حال از آنجا که به اعتراف خود دباغ، اکثر شرح‌هایی که بر او نوشته شده، در جهت عکس این مدعاست، جانب احتیاط آن است که شکاف میان عقاید ویتگنشتاین

1. Tractatus Logico-Philosophicus
2. Philosophical Investigations

متقدم و متأخر را بپذیریم.

نگاه سنتی به زبان از زمان ارسطو این بود که اشیا و عینیات در جهان خارج وجود دارند و انسان آنها را درک می‌کند. این ادراک، نوعی تأثیر فکری یا روحی^۱ بر فرد می‌گذارد. ارسطو تأکید می‌کند که هر واژه‌ای که دال بر این حالت روحی ناشی از مشاهده عینی نباشد، از اساس مشمول واژه زبان نیست. روی هریس، این نگاه به زبان را در کنار نگاهی که در کتب آسمانی به زبان شده، نگاه مبتنی بر صدق واژه^۲ می‌داند (دباغ، ۱۳۸۷: ۴۷-۴۸؛ Harris, 1988: 27-28). این نگاه به‌وضوح با نگاه سوسور که بر اساس آن زبان و معناداری واحدهای آن خودبسنده و مبتنی بر نظم داخل سیستم است، در تمایز و تراحم است.

همان‌طور که اشاره شد، ویتگنشتاین متقدم، این باور را پذیرفته بود. از دید او، زبان زمانی واقعی است که گزارشگر امر واقع باشد. در غیر این صورت به عنصری بی‌معنا بدل خواهد شد. او تأکید می‌کرد که فلسفه، متافیزیک، معنای زندگی، مرگ، اشعار و دیگر امور که بیشتر ماهیتی انتزاعی دارند، هرچند اموری هستند بسیار مهم، ذاتاً و ماهیتاً ناگفتنی هستند (مگی، ۱۳۷۷: ۵۳۹-۵۴۰). بدین ترتیب ویتگنشتاین متقدم، منادی تئوری تصویری معنا^۳ بود.

ویتگنشتاین متأخر: اعتقاد به ساحت کاربردی و عرفی زبان و طرح مفهوم بازی‌های زبانی

ویتگنشتاین متأخر از این تئوری نسبتاً صدق‌باورانه در باب واژه‌ها فاصله می‌گیرد و به تئوری برداشت کاربردی از معنا^۴ نزدیک می‌شود. معنای هر واژه در این تئوری براساس کاربردش در زبان است که مشخص می‌شود. رابطه زبان و واقعیت در این تئوری جدید دقیقاً عکس رابطه‌ای است که او در رساله منطقی و فلسفی بیان داشته بود. اینک این زبان ماست که واقعیت ما را شکل می‌دهد. برای مثال اینکه ما پدیده‌ای را یک پدیده واحد ببینیم یا چند پدیده و یا اصلاً آن را پدیده قابل توصیفی نبینیم، به ساختار زبان ما بازمی‌گردد. زبان، مخزنی از مفاهیم است که جهان خارج را برای انسان معنادار و

1. affections or impressions of the soul

2. nomenclaturistic

3. Picture theory of meaning

4. use conception of meaning

قابل فهم می‌سازد. به همین دلیل ویتگنشتاین متأخر، زبان را ابزاری در برسازش واقعیت می‌داند. البته واقعیت نه آنگونه که هست، بلکه آنگونه که انسان واجد زبان آن را درک می‌کند (مگی، ۱۳۷۷: ۵۴۱).

همان‌طور که دیدیم، ویتگنشتاین متقدم، نگاه غالب در باب زبان را پذیرفته، حتی آن را به شکلی بدیع پرورد. اما در میانهٔ عمر، او حاصل کار جوانی خویش را دگماتیک خواند. او تأکید کرد که این کاربست دال‌ها، به‌ویژه در جمع و عرف است که به آن معنا می‌بخشد. او برای آنکه ما معنای واحدها یا دال‌های زبانی، اعم از کلمات یا گزاره‌ها را درک کنیم، از ما دعوت می‌کند که به جای فکر کردن، نگاه کنیم. نگاه کردن همواره به یک مصداق جزئی صورت می‌گیرد نه به یک مفهوم انتزاعی کلی. او در واقع از ما می‌خواهد که درب‌های انتزاع در باب زبان را به روی خود بسته، وارد عرصهٔ عملیاتی کاربرد زبان توسط اهالی آن زبان شویم (Biletzki & Matar, 2011: 3.3). اما سازوکاری که این معنایابی عملیاتی و جمعی توسط آن محقق می‌شود، چیست؟ شباهت خانوادگی

اصلی‌ترین مفهومی که ویتگنشتاین متأخر برای تشریح این سازوکار از آن استفاده می‌کند، مفهوم شباهت خانوادگی^۱ است (Mohammadi & Vaezie, 2022: 222-234). پیش از پرداختن به معنای این استعاره در آرای ویتگنشتاین، بیایید ببینیم شباهت خانوادگی چه سنخی دارد. چه زمان می‌گوییم دو نفر اعضای یک خانواده‌اند؟ مسلماً اعضای خانواده، خیلی شبیه به هم نیستند و همچنین شباهت‌های ایشان همیشه ثابت و تطبیقی نیست. برای مثال ممکن است ابروی یک خواهر به ابروی برادری شبیه باشد، ولی خواهر دوم در حالی که هیچ شباهتی به خواهر اول ندارد، دهانی شبیه به برادر داشته باشد. اعضای یک خانواده، خصایص فیزیکی خود را از یک منبع ژنتیکی واحد دریافت می‌کنند که می‌تواند خصایصی بسیار متعدد و متکثر را به هر یک از اعضای خانواده ببخشد (مگی ۱۳۷۷: ۵۴۴؛ دباغ، ۱۳۸۷: ۴۹-۵۰).

او سپس در تکمیل این مفهوم، مثالی بسیار گویا می‌زند. انسان‌ها به بسیاری از فعالیت‌های خود بازی می‌گویند. اما به‌راستی چه شباهتی میان مصادیقی چنین متفاوت از یک عنوان کلی مثل بازی وجود دارد؟ چه شباهتی بین بازی کامپیوتری، بازی

بسکتبال، بازی‌های کلامی مثل مشاعره یا چستان و نیز بازی و مبارزه کشنده گلا دیاتورهای رومی وجود دارد؟ با این حال انسان‌ها به همه این امور، دال «بازی» را اطلاق می‌کنند. ویتگنشتاین می‌گوید بین این مصادیق بسیار متکثر، شباهت خانوادگی وجود دارد. همه آنها، خصایصشان را از مجموعه‌ای وسیع و نیز نامتعیین از خصایص گرفته‌اند؛ مانند سرگرم‌کننده بودن، قاعده داشتن، رقابتی بودن و... اما این به این معنی نیست که همه بازی‌ها در همه این خصایص با هم مشترکند؛ زیرا همه بازی‌ها لزوماً رقابتی یا قاعده‌مند و... نیستند (Freeman-Core, 2021: 412). اکثر دال‌های زبانی، حتی دال‌هایی مثل خوب و زیبا نیز مانند بازی، چنین حالتی دارند. چه شباهتی بین هوای خوب، غذای خوب، حال خوب و... وجود دارد؟ چه شباهتی میان عمل و نیت زیبا، منظره زیبا، صورت زیبا و... وجود دارد؟ (مگی، ۱۳۷۷: ۵۴۲-۵۴۳).

سؤال اینجاست، حال که دلالت دال‌های زبانی بر امور، چنین سیال است، چه سازوکاری از شدت این سیالیت می‌کاهد و به اصابت و اطلاق دال به مدلول مورد اراده اهالی زبان کمک می‌کند؟ این بخش دوم آرای ویتگنشتاین را هریس به عرف‌گرایی^۱ او مرتبط می‌داند. از دید او، محتوای دال‌ها را عرف و قرارداد جمعی اهالی یک زبان مشخص می‌کند و قادر است مسیر دلالتی را تغییر نیز بدهد. برای مثال اهالی یک جمع، قراردادی وضع کنند که به موجب آن از آن به بعد دال سرد بر گرما دلالت کند و دال گرم بر سرما (Harris, 1988: 50-52).

به دنبال آن او توصیه می‌کند حال که مرزهای دلالت زبانی، چنین بی‌جوهر و فاقد اصالت است، در درک فرایند دلالت‌ها ما باید به عرصه عملیاتی و عرفی رجوع کنیم. به دیگر سخن باید ببینیم که اهالی یک زبان، هر دال را در دلالت به چه امری به کار می‌برند (دباغ، ۱۳۸۷: ۵۰-۵۱). ویتگنشتاین، به تعبیر و توصیف کریپکی، شرط اظهارپذیری^۲ را جایگزین شرط صدق^۳ نموده است (همان: ۶۰). این نظر ویتگنشتاین را می‌توان بسیار سیال‌تر و سهل‌گیرانه‌تر از معیار تمایز درون‌سیستمی دال‌ها در آرای سوسور دانست. زبان در این میان ساختاری نیست که کنشگر فردی و به‌ویژه جمعی را کاملاً در

1. conventionalism
2. assertability condition
3. truth condition

خود محصور کند. همچنین چندان مرزهای متصلب و تغییرناپذیری نیز ندارد. مهم‌ترین عامل درک یک زبان، نه مطالعه آن، بلکه درگیر شدن^۱ در آن است. به همین دلیل ویتگنشتاین که خود مدت‌ها معلم دبستان بوده است، طرح مثال‌های عینی را از بهترین ابزار آموزشی در تفهیم دال‌ها و مفاهیم زبانی می‌داند (دباغ، ۱۳۸۷: ۵۲-۵۵). هنجارهای زبان همیشه زمینه‌مند^۲ هستند. پس باید آنها را در زمینه عملیاتی‌شان رصد کرد (همان: ۵۵).

بازی‌های زبانی

ویتگنشتاین از مثال بازی در تفهیم مفهوم شباهت خانوادگی، استفاده‌های بیشتری نیز می‌کند. او زبان یا ادبیات یا گفتمان‌های مختلف را به بازی تشبیه می‌کند و با این تشبیه، ترکیب بازی‌های زبانی را خلق می‌کند. بازی و زبان هر دو در دو امر با هم شباهت دارند: هر دو قاعده‌مندند و قواعد هر دو را افراد درگیر در آن وضع می‌کنند (مگی، ۱۳۷۷: ۴۵-۴۶). گفتمان‌ها یا زبان‌های مختلف، درست مثل بازی‌های مختلف، قواعد مخصوص به خود را دارند. هر یک قاعده و نیز دال‌های تکراری خاص خود را دارند که سبب می‌شود بتوانیم میان بازی‌های زبانی مختلف قائل به مرز شویم.

هر دال خارج از بازی زبانی خاص خود، معنایی بسیار شناور و نامتعیین دارد. بگذارید از بازی شطرنج مثال بزنیم. مهره شاه در بازی شطرنج در کدام جایگاه‌ها می‌تواند بنشیند؟ در جایگاه‌هایی متعدد و در هر جایگاه معنا و موقعیتی خاص نسبت به دیگر مهره‌ها دارد. دال‌ها خارج از بازی‌های زبانی مشخص، درست مثل یک شطرنج بازی نشده می‌مانند. هر مهره یا دال در یک شطرنج بازی نشده، معنایی نامتعیین دارد. اینکه هر بازی زبانی، یک دال را در جایگاه چه مهره‌ای از معناداری^۳ بنشانند، به آن مهره یا دال، معنایی مخصوص به خود می‌دهد. او همچنین تأکید می‌کند که منطق هر بازی زبانی با دیگر عناصر فعالیت اجتماعی انسان مرتبط است و زبان، ماهیتی وقوع‌یافته در زمینه اجتماعی و تعاملی بشر دارد (همان: ۵۴۶).

به نظر می‌رسد که این مفهوم در ادبیات فرکلا، شبیه به تمثیل شطرنج بازی نشده ویتگنشتاین است. هر دال به هر حال معانی بالقوه‌ای دارد. اما این معانی بسیار متعددند. در ثانی، بسیار محتمل است که یک دال، بسته به شیوه کاربرتش در متن و موقعیت، در

1. engagement

2. context dependent

3. significance

معنایی استعاره‌ی و یا کنایی^۱ به کار رود که در این شرایط، مفهوم دال حتی از دامنه معنای بالقوه‌اش نیز خارج شده است. در واقع هر دال درست مانند یک مهره‌ی شطرنج ممکن است در جایگاه‌های متعددی قرار گیرد. هرچند حرکت‌های این دال دارای سطحی از ثبات و محتوای بالقوه است، دقیقاً نمی‌دانیم که کدام مفهوم بالقوه در هر موقعیت، فعال خواهد شد.

نکته‌ای که ویتگنشتاین متأخر در ضدیت با ویتگنشتاین متقدم بر آن تأکید می‌کند، مسئله‌ی تکرار بازی‌های زبانی است. زبان برای ویتگنشتاین متأخر، هیچ معیار صدق فرازبانی‌ای ندارد. هرچند ما می‌توانیم درباره واقعیت صحبت کنیم، نخست اینکه بازی زبانی «واقعیت» تنها یکی از بازی‌های زبانی در میان بی‌شمار بازی زبانی دیگر است. دوم اینکه تفکر و نیز کنش انسان، محصور در حصار زبان است و به همین دلیل هیچ منظر یا پرسپکتیو فرازبانی متصور نیست که در آن به مسئله نگاه کنیم و منکر صدق زبان شویم. البته این به معنای صدق همیشگی زبان نیست. مسئله این است که اصولاً به دلیل نبود این منظر استعلایی و فرازبانی، نه می‌توان مدعی صدق زبان شد و نه کذب آن (مگی، ۱۳۷۷: ۵۴۸-۵۴۹).

این انکار معیار صدق عینی و استعلایی را که از ابتدا با منظرگرایی نیچه طرح شده و با تلاش‌های ویتگنشتاین در قالب فلسفه‌ی زبان تبیین گردیده، بعدها فوکو نیز بر آن تأکید می‌کند. فوکو که پیوسته گفتمان و رژیم‌های حقیقت را دارای قدرت و قدرت را دارای عنصر تولیدکننده دانش می‌دانست، بر آن بود که هر رابطه‌ی انسانی و گفتمانی، یک رابطه‌ی قدرت است. انسان‌ها همیشه محصور در این شبکه‌ها و تعاملات قدرت-گفتمان هستند و از این‌رو توان فرارفتن و استعلای از این موقعیت و سخن گفتن از ورای آن را ندارند (Jorgensen & Phillips, 2002: 14).

اما اینکه زبان محور اصلی ادراک بشر است، چه ارتباطی با کنش او دارد؟ بخشی از مبحثی که در آن هستیم، تکرار هستی‌شناختی بود. اگر بپذیریم که کنش انسان، اصلی‌ترین ابژه‌ی تحقیق در علوم اجتماعی است و نیز ادراک و تعقل منوط به زبان، اصلی‌ترین موتور کنش اوست، آنگاه می‌توان با احتیاط مدعی شد که وجود تکرار در بازی‌های زبانی به معنی وجود تکرار در عقلانیت و منطق کنش کنشگران انسانی است.

ویتگنشتاین، قضاوت یک بازی زبانی بر اساس منطق بازی زبانی دیگر را کاری از اساس اشتباه می‌داند. برای مثال او از اساس با ترکیب «فرضیه وجود خدا» مخالف است؛ زیرا «فرضیه» دالی متعلق به بازی زبانی علم است و خداوند، مفهوم و دالی متعلق به بازی زبانی دین (مگی، ۱۳۷۷: ۵۵۵).

صدا البته این‌طور نیست که متن و زبان تنها عنصر هادی کنش‌های بشری باشد. با این حال از آنجا که زبان، عنصر اصلی تفکر بشر محسوب می‌شود، در تمامی محاسبات او، نقشی محوری بازی می‌کند. اما باید راهی یافت تا زبان را با عناصر عینی‌تر و مادی‌تر درهم آمیخت. این مهم را تحلیلگران گفتمان و به‌ویژه تحلیلگران انتقادی گفتمان برعهده گرفته‌اند.

هم تلاش‌های سوسور و هم تلاش‌های ویتگنشتاین، تأثیرات عمیقی بر تکوین سنت گفتمان‌پژوهی داشته‌اند. هر دو نخست به قائم بودن تفکر انسان به نظام زبان تأکید دارند و نیز هر دو، البته ویتگنشتاین متأخر، به بر ساخته بودن ساختارهای زبانی اعتراف می‌کنند. در ادبیات گفتمان‌محور، ما همواره با مسئله بازنمایی^۱ مواجه‌ایم و بدین ترتیب زمانی که ابناي بشر از گفتمان‌های مختلف یا ادبیات مختلف برای بازنمایی یک واقعه، ولو واقعه طبیعی استفاده می‌کنند، نه فقط در حال گزارش عینیت آن، که در حال تفسیر و الگویابی در آن نیز هستند. برای مثال واقعه‌ای واحد مثل پدیده آب و هوایی آل‌نینو و یا زلزله در گفتمان مذهبی می‌تواند به معنای آزمون الهی، در گفتمان علوم طبیعی به عنوان یک توالی از علت‌ها و در گفتمان سیاسی، نشانی از بی‌تدبیری دولت در پیش‌بینی و مهار این وقایع باشد (Jorgensen & Phillips, 2002: 8-10). هر یک از گفتمان‌های یادشده نه‌تنها دارای استدلال^۲ خاص خود هستند، بلکه نتایج عملیاتی خاصی نیز دارند. این درک از گفتمان که در ادامه بیشتر درباره آن بحث خواهد شد، به این موضوع می‌پردازد که هر گفتمان یا بازی زبانی، چگونه می‌تواند به‌مثابه کنش گفتاری^۳، نتایج عملیاتی مختلفی در عرصه سیاسی و مدنی داشته باشد.

با این حال ادبیات گفتمان‌پژوهی و به‌ویژه سنتی که به پس‌اساختارگرایی شهرت

1. representation

2. argumentation

3. speech act

یافته و در آثار کسانی چون ارنستو لاکلا و شانتال مووف نمود دارد، بیشتر مدیون ویتگنشتاین است تا سوسور. دلیل تأکید ایشان بر وجود گفتمان‌ها یا به بیان ویتگنشتاین، بازی‌های زبانی، متعدد و متکثر است. اما ایشان این پروژه پذیرش تکثر گفتمان را فراتر برده و شیوه‌های تحول گفتمان‌ها با توجه به تحولات عینی محیطی را نیز مدنظر قرار می‌دهند (Jorgensen & Phillips, 2002: 12).

شاید بهتر می‌بود که تعاریف و عناصر نظری بحث تحلیل گفتمان نیز در همین مقاله بحث شود. با این حال از آنجا که مرز مشخصی میان نظریه و روش در تحلیل گفتمان مشهود نیست، چنین تفکیکی عملاً موجب سردرگمی خواهد شد. مباحث مرتبط با چرخش زبان‌شناختی، سه آموزه عمده را برای ما در پی دارد. توجه به این نکته که کنش و رویه زبانی لزوماً ارتباطی با جهان عینی ندارد. نکته دوم، فاصله و تمایزی است که میان گفتمان‌ها یا بازی‌های زبانی مختلف وجود دارد. این تمایز به حدی است که گاه درک منطق یک بازی زبانی برای بازی زبانی دیگر را غیر ممکن می‌سازد.

دلالت‌های روش‌شناختی: گفتمان به مثابه واحدی وقوع‌یافته از زبان

تعریف گفتمان

از گفتمان، تعاریف متعددی ارائه شده است. فرکلا، تعریفی موسع و زبان‌شناختی از آن ارائه کرده و بر آن است که گفتمان به لحاظ زبانی، واحدی بزرگ‌تر از جمله است. گفتمان می‌تواند یک متن یا یک گفت‌وگو باشد. در این تعریف، گفتمان ماهیتی دیالوگی و دوطرفه داشته، صرفاً به یک جریان یک‌طرفه اشاره ندارد، بلکه بر جریان بیان، دریافت، کدگشایی و تفسیر (مصرف متن) و نیز زمینه موقعیتی متن نیز اشاره دارد (Fairclough, 1992: 3). استوبز نیز در ساده‌ترین تعریف، زبان و رای جمله‌ها و عبارات تک‌افزاده را گفتمان می‌داند (فاضلی، ۱۳۸۳: ۸۲). این تعریف موسع به‌ویژه در بحث روش، بسیار به کار ما خواهد آمد، اما در بحث تعریف تلاش می‌کنیم تا تعاریفی بیشتر معطوف به هدف و کاربرد خاص گفتمان را بیان کنیم که با دستورکار اصلی این پژوهش مرتبط باشد.

گفتمان، واحدی از زبان است که از واحد سنتی در زبان‌شناسی صوری، یعنی کلمات و جمله‌ها، بزرگ‌تر است (آقاگل‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۲۱). از میان دیگر نویسندگان شناخته‌شده

در این عرصه، «سارا میلز» نیز بر همین تعریف تأکید دارد. او بر آن است که هر واحد زبانی بیش از جمله، یا به عبارت دیگر متن را می‌توان گفتمان دانست. همان‌طور که عناصر یک جمله دارای ارتباط قابل درک با یکدیگر هستند، گفتمان نیز اجزایی دارد که می‌توان روابطشان را کشف کرد (Mills, 2004: 116).

برخی گفتمان را شیوه خاص زبانی که به واسطه آن در باب جهان سخن می‌گوییم و جهان را درک می‌کنیم می‌دانند (Jorgensen & Phillips, 2002: 1). این تعریف را باید تعریفی مبتنی بر بازنمایی دانست. بدین ترتیب گفتمان، اسباب مشاهده و نه دیدن فیزیکی جهان خارج است. گفتمان در این ساحت از حالت صرفاً زبانی خارج شده، ابعاد هنجاری و نیز نهادی می‌یابد. در بعد نهادی، زمانی که بازنمایی امور با گفتمان پیوسته در طول زمان تکرار می‌شود، از حالت یک کنش کلامی مقطعی به وضعیت یک نهاد باثبات ارتقا می‌یابد. در این ساحت است که گفتمان، بعد هنجاری نیز می‌یابد، بدین ترتیب که مبنای بایسته عمل افراد قرار گرفته، عملاً قدرت مانور ایشان را می‌کاهد. در این ساحت، گفتمان و کنش عینی کنشگران دارای نوعی هم‌راستایی است. برای مثال زمانی که یک دولت تصمیم می‌گیرد روابط خصمانه‌اش با دولتی دیگر را بهبود بخشد، مجبور است کیفیت بازنمایی خصم در گفتمان حاکم خویش را تغییر دهد، تا تعامل و تنش‌زدایی با دولت مذکور مشروع جلوه نماید (Neumann, 2009: 61-63).

همان‌طور که در قسمت‌های قبل شرح آن رفت، پیش از چرخش زبان‌شناختی، ما یا با مفروض گرفتن یک رابطه قطعی و حتی جوهری یا ذاتی بین دال/ زبان و مدلول یا عینیت و حقیقت مورد دلالت زبان مواجه بودیم و پس از آن نیز با مفروض گرفتن حاکمیت و اصالت تناظر و معیار صدق در زبان مواجه شدیم، امری که ویتگنشتاین متقدم و پوزیتیویست‌های حلقه وین نیز بر آن تأکید داشتند. چرخش زبان‌شناختی، زبان را به یک مسئله درخور توجه بدل کرد که دارای پویایی خاص خود است. این باور هم در بین ساختارگرایان و هم پس‌اساختارگرایان زبانی تداوم یافت. با این تفاوت که ساختارگرایی سوسوری، سازوکار معنا بخشی را ثابت و در بطن سیستم زبان می‌جوید، اما پس‌اساختارگرایی، آن را منعطف و سیال و در ارتباط با پویای اجتماعی و زمینه‌ای می‌جوید. نتیجه این اختلاف برای تعریف ما از گفتمان به مثابه زبان وقوع یافته

در زمینه اجتماعی^۱ بسیار حائز اهمیت است. برای سوسور، زبان یک سیستم مستقل از زمینه است؛ اما برای پسا ساختارگرایان، زبان و زمینه اجتماعی، رابطه‌ای تکوینی با هم دارند و باید پویایی ایشان را در ارجاع مداوم به یکدیگر بررسی کرد و همان طور که زمینه عینی اجتماعی تغییرپذیر است، زبان نیز تغییر می‌کند (Radford & Radford, 2005: 61).

فوکو: قدرت و گفتمان

اکثر نویسندگان متفق القول هستند که فوکو، یکی از بنیان اصلی سنت تحلیل گفتمان است. او فرضیه‌هایی را در باب ساختارهای معرفتی بشر و تأثیر آن در حد زدن و مشخص کردن مرزهای تفکر و کنش ممکن بشر ارائه کرد که تا به امروز در سنت تحلیل گفتمان پابرجاست. عموماً روش‌شناسی فوکو را به دو فاز دیرینه‌شناسی^۲ و تبارشناسی^۳ تقسیم می‌کنند.

اگر بخواهیم به طور خلاصه این دو رویکرد روشی را از هم تفکیک کنیم، باید بگوییم که تفاوت بین این دو رویکرد در عاملیتِ عنصر «قدرت» نهفته است. در دیرینه‌شناسی، فوکو صرفاً به دنبال یافتن شباهت‌هایی است که در هر دوره‌ای بین عناصر مختلف یک گفتمان و یا جهان‌بینی یا سازه فکری جمعی وجود دارد. دیرینه‌شناسی، درباره چرایی شکل‌گیری یک نظام معنایی و دلالی، اظهار نظری نکرده، صرفاً به شباهت و اشتراک منطق در این نظام‌های فکری و گفتمانی می‌پردازد. اما در مقابل، فوکو ملهم از نیچه، در طرح مفهوم تبارشناسی به دنبال این است که علت پیدایش روابط معنایی مشخص بین مفاهیم متفاوت در یک گفتمان چیست. همان طور که اشاره شد، او روابط بین مفاهیم در یک نظام گفتمانی را در قامت روابط قدرت و یا ملهم از این روابط می‌بیند (Gutting, 2012, section3: 2).

استفاده فوکو از استعاره دیرینه‌شناسی نیز احتمالاً به همین جهت است. همان طور که آثار باستانی متعلق به یک اثر مشترک در یک لایه در زیر خاک نهفته شده‌اند، در دیرینه‌شناسی نیز ما به دنبال کشف اشتراک‌ها و هم‌سطحی‌های معنایی هستیم. پژوهشگر گفتمانی بدون اینکه خود را درگیر چرایی شکل‌گیری نظام‌های معنایی و گفتمانی کند، صرفاً منطق مشترک در این نظام‌ها را واکاوی و توصیف می‌کند. در مقابل، استعاره تبارشناسی دقیقاً به دنبال کشف تبار و ردپاهای ژنتیکی‌ای است که در

1. Context

2. archeology

3. genealogy

روابط قدرت وجود دارد و در خلقت یک نظام گفتمانی نیز آثار خود را برجای گذاشته است. در یک جمع‌بندی کلی می‌توان دیرینه‌شناسی را روشی توصیفی و تبارشناسی را روشی تبیینی دانست. در این بین بزرگ‌ترین آموزه‌ای که از دیرینه‌شناسی فوکو می‌توان استنباط نمود، مسئله گسستگی تاریخ است (بزرگی، ۱۳۸۲: ۱۵۲).

فوکو به‌ویژه قدرت را در دنیای مدرن و معاصر، پدیده‌ای تألیف‌گر می‌داند که با استفاده از گفتمان‌های مختلف، از جمله علم، علاوه بر ارائه بازنمایی‌ای از دنیای واقعی، ملهم از این بازنمایی خاص، روابط قدرت خاصی را بین نهادها و اتباع جامعه برمی‌سازد. اگر قدرت پیشامدرن، بیشتر در کار حذف فیزیکی و جان ستاندن از اتباع بود، قدرت مدرن با خلق این گفتمان‌ها و تحمیل موقعیت‌ها و تألیف الگوهای تعاملی مشخص بین این موقعیت‌ها، تلاش می‌کند تا هنجارهایی را بر اتباع خود تحمیل کند و در واقع در هر ساحت نهادی‌ای، اعم از برای مثال مدرسه و کارخانه و بیمارستان و زندان و مانند اینها، اتباع جامعه را بهنجار کند^۱ (Foucault, 1990: 53).

بنابراین تعریف و تحمیل هنجار را می‌توان اصلی‌ترین خصیصه قدرت مدرن از نگاه فوکو دانست. او تأکید می‌کند که قدرت مدرن برخلاف قدرت سنتی که قدرتی تنبیهی و حذفی بود، شکلی از زیست قدرت^۲ است. با توجه به مطالب بالا تقریباً مشخص است که فوکو به چه اعتبار از این ترکیب نامأنوس استفاده می‌کند. قدرت مدرن نه در پی تحمیل مرگ یا درد، که در پی تحمیل شکل خاصی از هنجارمندی به تمام ابعاد زیستی بشر است. خواه این زیست، زیست مدنی و حقوقی باشد، آنچنان که در زندان اعمال می‌شود؛ خواه زیست فیزیولوژیک باشد، آنچنان که در بیمارستان اعمال می‌شود و حتی زیست سلیقه‌ای، آنچنان که در مد و تبلیغات توده‌ای دیده می‌شود. در این بین فوکو تأکید می‌کند که اصلی‌ترین ابزار قدرت مدرن برای این مهم، علم است. کافی است به علوم مدرن نگاه کنیم. حقوق و جرم‌شناسی، پزشکی مدرن، آمار، جامعه‌شناسی و... همگی در کار تدبیر زیستی انسان، مداخلت دارند (تاجیک، ۱۳۹۰: ۷۵-۷۸).

بخش مهمی از آموزه‌های تئوریک گفتمان، شامل بحث از جفت قدرت/ دانش است که فوکو مطرح می‌کند؛ زیرا عملاً هنجارهای هر دوره آنچنان بدیهی می‌نمایند و طبیعی

جلوه می‌کنند^۱ که مرزهای تفکر و کنش قابل پذیرش و عاقلانه را مشخص می‌سازند. بدین اعتبار فوکو معتقد است که انسان نیز تماماً به وسیله گفتمان برساخته می‌شود (سرای و دیگران، ۱۳۸۷: ۸۸-۸۹).

به دیگر سخن، چیزی که با عنوان علم امروز دارای سیطره است، نه به واسطه صدق عینی و ماهیت کاشفانه‌اش، بلکه به واسطه فواید عمل‌گرایانه‌اش دارای مشروعیت و هژمونی آکادمیک است. علم امروز بیشتر فناوری قدرت است تا صرفاً معرفت و دانش. روابط قدرت و دانش، افراد را طبقه‌بندی می‌کند. آنها را به مجنون، مجرم، بیمار، فاقد دانش قابل قبول و... تقسیم‌بندی می‌کند و بر اساس این دسته‌بندی‌اش، شکل خاصی از رابطه قدرت را میان نهادهای مختلف جامعه مثل بیمارستان، زندان، بیمارستان و مدرسه با آنها برقرار می‌سازد. غایت این رابطه قدرت، هنجارمندسازی فرد به‌مثابه ابژه مفعول قدرت است (تاجیک، ۱۳۹۰: ۱۴۶-۱۵۳).

در اینجا بد نیست یادآور شویم که تأکیدات فوکو بر این مسئله که گفتمان‌ها حتی وقتی در مواردی مانند گفتمان علم، مدعی تناظر با عالم عینی هستند، هم به نوعی محصول روابط قدرت و بازتولیدگر این روابط هستند، چقدر با تأکیدات به‌شدت منطقی و اثبات‌گرایانه ویتگنشتاین متقدم در تضاد بوده، در مقابل چقدر با تأکیدات ویتگنشتاین متأخر دال بر تکثر بازی‌های زبانی و اینکه هر بازی زبانی، قواعد و منطق درونی خودش را دارد، تناسب و هم‌سنخی دارد.

آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد، درک این معناست که «قدرت» چطور روابط مفهومی را در بطن گفتمان‌ها خلق می‌کند و یا اگر ماجر را از مسیری معکوس ببینیم، روابط قدرت در عرصه اجتماعی، چطور خود را در بطن گفتمان‌ها منعکس می‌کنند. چهار کارکرد بیانی دال‌ها^۲ که به واسطه آنها، بیانات و در واقع محتواهای گفتمان‌ها بیان می‌شوند، عبارتند از:

۱- ارجاع به ابژه‌ها: دال‌ها، عامل ارجاع و اشاره گفتمان به ابژه‌های خود هستند. این ارجاع، ماهیتی برسازنده دارد. ارجاع در این معنا در واقع نسبت دادن خصایص به امور و در واقع خلق و بافتن آنهاست. مثالش را در گفتمان روان‌شناسی در

خلق مفهوم جنون دیدیم.

۲- برسازش سوژه یا خلق موقعیت‌های سوژگی: هر سوژه انسانی در هر گفتمان دارای جایگاهی است. این همان نقشی است که روابط میان افراد مختلف را در نظم‌های گفتمانی مختلف شکل می‌دهد. برای مثال یکی را کشیش و دیگری را معترف و گناهکار معرفی می‌کند و رابطه‌ای میان ایشان خلق می‌کند. به واسطه این کارکرد، ما با خلق موقعیت‌های سوژگی مواجه می‌شویم. مسئله موقعیت سوژگی به‌ویژه برای فرکلا، بسیار الهام‌بخش بوده است که در ادامه فصل به آن می‌پردازیم.

۳- رابطه‌ای که دال‌ها با دیگر دال‌ها برقرار می‌کنند و بدین ترتیب مفاهیم را خلق می‌کنند.

۴- رابطه‌ای که قیود تبیینی^۱ با امور عینی بیرونی برقرار می‌کنند. از دید فوکو، این رابطه مشکل‌ساز است، زیرا هم امور واحد به شیوه‌های مختلف قابل بیان و اشاره‌اند و هم بیانی واحد می‌تواند در ارجاع و اشاره به اموری متعدد به کار رود. اینکه این رابطه چگونه باشد، به استراتژی‌های گفتمانی بازمی‌گردد (Gane, 2013: 41-43).

مفهوم قیود تبیینی به‌ویژه در تعاملات گفتمانی دوطرفه و برای مثال در تحلیل گفت‌وگو^۲ کاربرد دارد. با این حال بخش مهمی از این مبحث به کار ما می‌آید. به طور خلاصه قیود تبیینی مشخص‌کننده جایگاه دو طرف تعامل گفتمانی هستند. مثال مورد علاقه فوکو، تعامل پزشک و بیمار است. نخست اینکه کدامیک از طرفین سخن می‌گوید. برای مثال پزشک به واسطه صلاحیت علمی‌اش در مقام اقتدار نسبت به بیمار قرار دارد. نکته دوم، جایگاه تعامل است. برای مثال سلطه پزشک بر بیمار تنها در جایگاه‌های درمانی معنا دارد. بسا که همان پزشک در حیطه‌ای دیگر، مثلاً در تاکسی، در مقامی یکسان یا شاید فرودست نسبت به بیمار قرار گیرد. سومین عنصر، همان‌طور که پیشتر اشاره شد، جایگاهی است که گفتمان برای ابژه‌های مختلف و نیز اعیان و وسایط و رابطه ایشان با سوژه‌ها قائل است. برای مثال ابزار معاینه و درمان، نسبتی با بیمار دارند. این ابزار به شکلی خاص، بیمار را به تابع پزشک بدل می‌کنند. بحث از قیود تبیینی به‌ویژه

برای ما از آن حیث اهمیت دارد که تأثیر گفتمان را از عرصه خلق ایژه‌ها و عناصر ثابت به عرصه تأسیس روابط^۱ وارد می‌کند (Foucault, 2009: 55-59).

مسئله بازنمایی جهان، رابطه‌ای بسیار وثیق با بازنمایی کنشگران و تعیین کیفیت تعامل میان ایشان دارد. فرکلا ملهم از فوکو، در طرح سه کارکرد گفتمان به این ارتباط می‌پردازد. برای مثال، زمینه اجتماعی که به پزشکان، صلاحیت حرفه‌ای بخشیده، عملاً ایشان را نسبت به بیمارانشان در موضع قدرت و سلطه قرار می‌دهد. از این‌رو قیود تبیینی که تعامل پزشک و بیمار را ترتیب می‌دهد، در یکسو به رسوب تدریجی و هژمونی یافتن گفتمان پزشکی آکادمیک و در دیگر سو به پذیرش آن توسط جامعه بازمی‌گردد. از این‌رو خود گفتمان‌ها، زمانی که به مقام هژمونیک می‌رسند، فرصت می‌یابند تا زمینه اجتماعی را خلق کرده یا بر آن اثر بگذارند. همین زمینه است که موجب می‌شود پزشک در تعامل با بیمار، توانایی‌های خاصی کسب کند که بیمار در این تعامل فاقد آن است؛ مانند توانایی ایجاد دستور کار برای مکالمه^۲ (Mills, 2004: 132-135).

نکته دیگری که فرکلا به اهمیت آن در مباحث فوکو اشاره دارد، بحث زمینه یا کانتکست است. البته کانتکست در آن معنا که مورد تأکید فوکو است، هم بر شرایط عینی و پیرامونی اجتماعی اشاره دارد و هم به عناصر گفتمانی و مفهومی که لزوماً در خود متن مورد بررسی مستقیماً نیامده (و در نتیجه بخشی از متن یا تکست محسوب نمی‌شود) اما در آن نظم گفتمانی، بار معنایی خاصی را به یک دال یا نشانه می‌بخشد. به تأکید فوکو، شیوه تفسیر و کاربست و مدلول‌یابی متون و عناصر گفتمانی مختلف، به زمینه‌های عینی و نیز گفتمانی‌ای که در بطن آن به کار برده می‌شوند، بستگی خواهد داشت. البته تأثیر زمینه بر استعمال و نیز تفسیر و خوانش یک متن یا عناصر گفتمانی همواره با ابهام مواجه بوده، عناصر متعددی را در برمی‌گیرد. مثال فرکلا این است که جنسیت، هویت و طبقه یک زیست‌شناس احتمالاً در محتوای علمی‌ای که در یک کنفرانس دانشگاهی ارائه می‌دهد، تأثیر چندانی ندارد؛ اما برای مثال همین عنصر جنسیت، در بستر تعاملی خانوادگی همان زیست‌شناس، واجد تأثیر خواهد بود. از این‌رو در ارجاع به پارامتر «زمینه» همواره باید نگاهی منعطف و مخصوص به مورد خاص

1. establishment of a relation
2. turn taking

پژوهش داشت (Fairclough, 1992: 47-48).

تحلیل گفتمان نورمن فرکلا

نورمن فرکلا و دیگر چهره‌های سنت تحلیل گفتمان انتقادی^۱ عمدتاً زبان‌شناسانی هستند که به جای محصور کردن خود در تحلیل صرف زبان‌شناختی، به دنبال بررسی تأثیر و تأثر متقابل زمینه عینی و اجتماعی و به‌ویژه سیاسی با عرصه گفتمانی و زبانی هستند (آفاگل‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۱۹-۱۲۰). این رویکرد ایشان به‌نوعی تأکیدات میشل فوکو و متفکران پساساختارگرایی دیگری همچون لاکلا و مووف در ارتباط متقابل گفتمان و قدرت را مدنظر داشته، در عین حال آموزه‌ها و اعانت‌های زبان‌شناختی بیشتری را به دانشجویان رشته‌های علوم اجتماعی ارائه می‌دهد تا از آنها به‌مثابه ابزار روش‌شناختی در تحلیل گفتمان استفاده کنند.

تأکیدات فرکلا بر رابطه متقابل متن و زمینه مؤید این معناست که متن را باید در بستر و در ارجاع به زمینه، تأویل و تفسیر کرد. فرکلا تأکید می‌کند که زبان‌شناسی اجتماعی پیش از تحلیل گفتمان انتقادی، این نقد را به زبان‌شناسی ساختارگرایی سوسوری وارد ساخت که «بیان» را نه کنشگر فردی و نه ساختار «زبان» که تاحد بسیار زیادی، محیط اجتماعی پیرامونی مقدر می‌سازد (Fairclough, 1993: 62-63). مثالی که فرکلا می‌زند این است که مدلول تروریست و مبارز آزادی‌خواه هر دو یکی است، اما اینکه در دلالت به کسی که سلاح به‌دست می‌گیرد و علیه یک حکومت مستقر می‌ستیزد کدام دال را به کار ببریم به این باز می‌گردد که دال مورد نظر در چه زمینه اجتماعی و در چه فرایند و کنش گفتمانی و توسط چه کارگزاری خلق شود (Fairclough, 1993: 75).

فرکلا، گفتمان را «اسلوب بازنمایی»^۲ می‌داند. به عبارت دیگر، زمانی که کنش‌های زبانی را در یک بستر اجتماعی به‌مثابه گفتمانی می‌بینیم، باید همیشه در ذهن داشته باشیم که گوینده به‌صراحت یا تلویح، در پی بازنمایی جهان است. فرکلا برای اینکه این کارکرد گفتمان را قابل پژوهش‌تر کند، سه کارکرد متفاوت گفتمان در بازنمایی را از هم تفکیک می‌کند. این سه کارکرد عبارتند از:

1. Critical Discourse Analysis (CDA)
2. Mode of Representation

۱. کارکرد هویت‌یابانه^۱: به واسطه این کارکرد، گفتمان، انسان‌ها را در موقعیت‌های سوژگی^۲ مشخص قرار می‌دهد. برای مثال همان‌طور که در بخش قبل در مورد تأکیدات فوکو درباره روابط قدرت در قالب‌های گفتمانی می‌گفتیم، به موقعیت‌های سوژگی پزشک و بیمار و رابطه قدرتی که به واسطه گفتمان بالینی بین این دو موقعیت برقرار می‌شود، مثال زدیم.

۲. کارکرد تعاملی^۳: گفتمان پس از تخصیص موقعیت‌های سوژگی به هر یک از اطراف یک تعامل گفتمانی، عملاً سنخ خاصی از تعامل را میان ایشان برقرار می‌کند.

۳. کارکرد معنایی یا ایده‌پردازانه^۴: که می‌توان آن را کارکرد جهان‌بینانه گفتمان دانست. هر گفتمانی در کنار سوژه‌ها، از اعیان و ابژه‌هایی که به آنها می‌پردازد نیز تعریفی ارائه کرده، روابطی را میان آنها در جهان خارج تبیین می‌کند (Fairclough, 1993: 64-65).

فرکلا در طرح کارکرد هویت‌یابانه یا تخصیص موقعیت‌های سوژگی به افراد از مفهوم استیضاح^۵ آلتوسر الهام گرفته است. به تأکید خودش، برای اینکه یک سوژه در مقابل یک نداده‌ی یا استیضاح پاسخی بدهد و به سوژه متن بدل شود، اول باید قادر به خواندن متن باشد تا درک کند که مورد خطاب قرار گرفته است (Fairclough, 1993: 86-87).

در طرح این بحث، فرکلا تاحدی تحت تأثیر مفهوم قیود تبیینی فوکو نیز بوده است. اینکه جایگاه متقابل افرادی که به واسطه یک گفتمان وارد تعامل با هم شده‌اند چه باشد، به نحوه بازنمایی ایشان در گفتمان باز می‌گردد. مثال مورد علاقه فرکلا، تعامل پزشک و بیمار است. چون در بطن گفتمان درمان، پزشک دارای موضع مسلط است، از این‌رو فرصت طرح موضوع در مکالمه از آن اوست. در مقابل بیمار، موضعی فروتنانه‌تر و سلطه‌پذیرتر در قبال پزشک دارد. در این بین، بیمار که موقعیت تهدیدپذیرتر و تحت سلطه‌تری نسبت به پزشک دارد، به وضوح مجبور به استفاده از استراتژی‌های نزاکتی^۶

-
1. Identity
 2. Subjective Positions
 3. Relational
 4. Ideational
 5. Interpellation
 6. politeness strategies

بیشتری است و در واقع اینگونه فرصت قائلیت و فاعلیت بیشتری در اختیار پزشک قرار می‌دهد. فرکلا تأکید می‌کند که افراد در بطن گفتمان‌ها، شخصیت بومی^۱ پیدا می‌کنند. به دیگر سخن، گفتار و سلوک گفتمانی ایشان، نماینده جغرافیای گفتمانی‌ای خواهد بود که در آن قرار گرفته‌اند (Fairclough, 1993: 137-143).

کارکرد دوم یعنی کارکرد ایده‌پردازانه، محیط اجتماعی‌ای را که تعامل طرف‌ها یا سوژه‌های گفتمانی در بطن آن با یکدیگر دست به تعامل می‌زنند، بازنمایی می‌کند. ناگفته پیداست که در این بازنمایی، تلویحاً دلایل تخصیص موقعیت‌های سوژگی نیز نهفته است. برای مثال هرچند اکثر بیماران، چیزی از علم پزشکی نمی‌دانند، گفتمان بالینی و بیمارستانی این مسئله را برای مراجعان به محیط‌های درمانی، درونی کرده که اطبا نسبت به چگونگی عملکرد بدن انسان و شیوه‌های درمان امراض دارای دانش مکفی هستند. این بازنمایی از محیط اجتماعی بالینی را اگر مراجع یا بیمار بپذیرند، خود به خود یک ساختار قدرت گفتمانی ایجاد کرده، دو موقعیت سوژگی درمانگر و درمان‌شونده را در بطن این بازنمایی از محیط اجتماعی و گفتمانی خلق و بین طرفین تقسیم می‌کند.

کارکرد ایده‌پردازانه گفتمان، بیشتر با عناصر محتوایی در متن محقق می‌شود، زیرا گفتمان در بازنمایی جهان، صراحت بیشتری دارد و در نتیجه می‌توان عناصر مختلف این بازنمایی را با کاربست روش‌های زبان‌شناسانه بررسی کرد؛ عناصری مانند: معنایابی کلمات^۲، واژگان‌گزینی^۳ و نیز استعاره^۴. پرداختن به جزئیات این ابزار روش‌شناختی در حوصله این مقاله نیست، اما این ابزار به تدقیق در کتاب فرکلا (۱۹۹۳) ذکر شده‌اند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

این مقاله با اشاراتی به تقابل جوهرگرایی و چرخش زبان‌شناختی آغاز شد. توضیح دادیم که چگونه کسانی مانند سوسور و ویتگنشتاین علیه صدق عینی و اطلاق جوهری و اصیل دال‌ها بر مدلول‌ها، ادعاهایی طرح نمودند. بحث سوسور از آن جهت برای ما اهمیت دارد که به روابط درونی سیستم زبان می‌پردازد. هرچند نظریه‌های تحلیل

1. Ethos

2. word meaning

3. wording or lexicalization

4. metaphor

گفتمان و نیز روش‌های منبعث از این نظریه‌ها، بیشتر بر پساساختارگرایی در زبان‌شناسی استوار است تا ساختارگرایی سوسوری، با این حال تأکید او بر رابطه درونی دال‌ها در بطن سیستم زبان، برای ما جنبه کاربردی دارد.

همچنین طبق دو آموزه اصلی از تطورات زبانی ویتگنشتاین، مسئله بازی‌های زبانی و تأکید بر منطق مخصوص به خود هر بازی زبانی در تشریح و تبیین انقطاع گفتمانی مشهود میان هر گفتمان سیاسی قابلیت بهره‌برداری دارد.

تأکید بر مباحث ساختارگرایی زبانی سوسور از این حیث انجام شد تا خواننده متوجه مرحله‌ای از تاریخ زبان‌شناسی معاصر باشد که طی آن بر اتکای به نفس و درون‌زاد بودن ساختار و سیستم زبانی تأکید شده و در نتیجه ارتباط جوهری یا ذاتی زبان و دال‌های زبانی بر مدلول‌ها بلاموضوع شده و در نهایت بر عنصر قراردادی بودن این دال‌ها تأکید شده است. با این حال همان‌طور که در بحث گذار ویتگنشتاین از فاز متقدم به متأخر تأملات وی مشاهده شد، چرخش زبانی در نهایت از ثبات ساختاری و نیز تأکیدی که اثبات‌گرایان منطقی یا پوزیتیویست‌ها بر «شرط صدق» و نظریه تناظر دال زبانی با مدلول عینی خارجی داشتند نیز گذشتیم و بدین ترتیب فرصت برای ظهور پساساختارگرایان فراهم شد.

هرچند سنت پساساختارگرایی، محدود به فوکو نشده و بزرگانی چون دریدا، بارت، دلوز، لیوتار، بودریار، لاکلا و مووف و بسیاری دیگر را نیز شامل می‌شود، با این حال در این مقاله برای حفظ اختصار تلاش شد تا میشل فوکو به عنوان یکی از تأثیرگذارترین چهره‌ها بر تکوین روش‌شناسی تحلیل گفتمان انتقادی به صورت مختصر معرفی شود. اشاره شد که فوکو به‌ویژه در پروژه تبارشناسی خود تلاش می‌کند تا نقش و تأثیر قدرت را بر شکل‌گیری گفتمان‌ها و رژیم‌های حقیقت و بازنمایی‌هایی که از جهان اجتماعی ارائه می‌شود، مورد مذاقه قرار دهد.

در نهایت در بخش بعد به اصلی‌ترین چهره رویکرد تحلیل گفتمان انتقادی یعنی نورمن فرکلا اشاره کردیم. هرچند پرداختن به جزئیات روش‌شناسی عمدتاً زبانی فرکلا در تحلیل گفتمان مقدور نبود، توضیح دادیم که فرکلا، هر رویه گفتمانی را برحسب کارکردی که در بازنمایی دارد، به سه کارکرد تقسیم می‌کند: ایده‌پردازی یا بازنمایی جهانی که تعامل گفتمانی در بطن آن انجام می‌شود؛ بازنمایی موقعیت‌های سوژگی که

لاجرم و بر اساس قاموس بازنمایی شده این عرصه تعامل با یکدیگر رابطه قدرتی برقرار می‌کنند و در نهایت بازنمایی سنخ خاصی از منطق تعامل میان این موقعیت‌های سوژگی.



منابع

- آفاگل زاده، فردوس (۱۳۹۰) تحلیل گفتمان انتقادی، تهران، علمی و فرهنگی.
- بزرگی، وحید (۱۳۸۲) دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل، تهران، نشرنی.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۹۰) پساسیاست؛ نظریه و روش، تهران، نشرنی.
- دباغ، سروش (۱۳۸۷) سکوت و معنا؛ جستارهایی در فلسفه ویتگنشتاین، تهران، صراط.
- سرای، حسن و دیگران (۱۳۸۷) «روش کیفی در مطالعات اجتماعی با تأکید بر روش تحلیل گفتمان و تحلیل گفتمان انتقادی»، پژوهشنامه علوم اجتماعی، سال دوم، شماره سوم، صص ۸۳-۱۰۶.
- فاضلی، محمد (۱۳۸۳) «گفتمان و تحلیل گفتمان انتقادی»، پژوهشنامه علوم انسانی و اجتماعی، شماره ۱۴، صص ۸۱-۱۰۷.
- مگی، برایان (۱۳۷۷) فلاسفه بزرگ: آشنایی با فلاسفه غرب، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، خوارزمی.
- ونت، الکساندر (۱۳۸۶) نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

- Akmaljonovna, Zukhro Akbarova, and Abdullazizova Rokhatoy Usmonalievna (2022) Analysis of Views on The Formation of The Linguistic Landscape of The World. *Anglisticum. Journal of The Association-Institute for English Language And American Studies*, 11(1), 11-18.
- Biletzki, A. & Matar, A. (2011) Ludwig Wittgenstein. In: E. N. Zalta (Ed.). *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Summer 2011 Edition).
<http://plato.stanford.edu/archives/sum2011/entries/wittgenstein/>
- De Saussure, Ferdinand. (1959) *Course in general linguistics*, trans. Wade Baskin.
- Fairclough, Norman (1992) *Discourse and Text: Linguistic and Intertextual Analysis within Discourse Analysis*. In *Discourse & Society* (Vol. 3, Issue 2, pp. 193-217).
- (1993) *Discourse and social change*, Cambridge: Polity Press
- Foucault, M. (1990) *The History of Sexuality: An Introduction*. Knopf Doubleday Publishing Group.
- (2009) *History of Madness*. Trans. J. Khalfa. New York: Routledge.
- Freeman-Core, Charles (2021) Wittgenstein and Meaning. *Philosophical Investigations*, 44(4), 403-425.
- Gane, M. (2013) *Towards a Critique of Foucault: Foucault, Lacan and the Question of Ethics*. Routledge.
- Gutting, Gary (2012) Michel Foucault in *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta (ed.). Retrieved from:
<http://plato.stanford.edu/archives/fall2012/entries/foucault> in 4/25/ 2013

- Harris, Roy (1988) Language, Saussure and Wittgenstein: How to play games with words. Psychology Press.
- Jørgensen, M. W., & Phillips, L. J. (2002). Discourse Analysis as Theory and Method. SAGE.
- Mills, Sara (2004) discourse, London: Routledge
- Mohammadi, Mahdi, and Asghar Vaezie (2022) A Critical Study of Two Conceptions of Wittgenstein's "Family Resemblance". Journal of Philosophical Investigations, 16(41), 222-241.
- Neumann, Iver B (2009) 'Discourse Analysis' in Audie Klotz and Deepa Prakash: qualitative methods in international relations: a pluralist guide, pp 61- 77, London: Palgrave Mcmillan.
- P. Wolf, Michael (2009) Philosophy of Language in The Internet Encyclopedia of Philosophy, retrieved from: <http://http://www.iep.utm.edu/lang-phi> in 2/2/2023.
- Radford, Gary P., and Marie L. Radford (2005). Structuralism, post-structuralism, and the library: de Saussure and Foucault. Journal of documentation, 61(1), 60-78.
- Reynolds, Jack (2023) Jacques Derrida in The Internet Encyclopedia of Philosophy. Retrieved from: <http://www.iep.utm.edu/derrida> in 3/18/۲۰۲۳
- Sayer, Andrew (1999) Realism and social science. Realism and social science, 1-224.
- Swoyer, C. (2010) The linguistic relativity hypothesis. E. N. Zalta, ed. Stanford Encyclopedia of Philosophy, Winter 2010 ed. <http://plato.stanford.edu/entries/relativism/supplement2>